

در باب داشتن چند شخصیت

خلق روزگار در موقعیت های مختلف نقاب های گوناگونی بر چهره می گذارند، با آشنایان گشاده رو و سهل انگارند و با بیگانگان عبوس و سخت گیر، بر فرودستان بی دلیل فخر می فروشند و در برابر فرادستان رفتاری حقیرانه دارند، اما این نقاب ها بطور معمول آنقدر عمق و دوام ندارند که بتوانند یکپارچگی شخصیت درونی را تحت تأثیر پایدار قرار بدهند. چندچهره بودن را ضرورت زندگی بر مردم تحمیل می کند و هر کسی برای تغییر دادن رفتار خودش دلایلی واقعی یا خیالی دارد، اما در شرایط طبیعی ایفای این نقش های دروغین موجب آن نمی شود که صاحب نقاب، شخصیت اصلی خودش را از یاد ببرد. این رفتار که البته نمی توان آنرا از ریا دور دانست، بعضی از جوامع انسانی را به صورت يك بال ماسکه بزرگ در آورده است. مردم نقابی بر چهره دارند که شخصیت حقیقی آنها را پنهان می کند و نمی شود به درستی دانست که آنچه در پشت شكل پنهان شده، زشت است یا زیبا، دلپذیر است یا هراسناك ...

در میان آشفتگی های روانی بیماری خاصی به نام « چند شخصیتی بودن » هست که مبتلایان به آن دو یا چند

شخصیت با ویژگی های متفاوت دارند. جسم و روح بیمار در هر مقطعی از زمان تحت سلطه کامل یکی از این

شخصیت ها قرار می گیرد و درست همان رفتاری از او سر می زند که آن وجود موهوم اراده می کند. این بیماری شباهت گمراه کننده ای با پدیده ایفای نقش های متفاوت از سوی مردم عادی دارد، اما يك تفاوت عمده این دو را از هم متمایز می کند و آن اینست که در افراد بیمار، آن موجودی که در عالم وهم پا به صحنه می گذارد بر همه جنبه های رفتاری حاکم است و به شخصیت های دیگر و از جمله شخصیت اصلی بیمار اجازه ابراز وجود نمی دهد در حالی که آن دسته از مردم که به اقتضای مصلحت نقاب های گوناگونی بر چهره می گذارند، در کار پرفریب خود آزادی و حق انتخاب دارند. به عبارت دیگر بیماران روانی که چند شخصیت دارند و به علت آشفتگی روحی در زمان های مختلف رفتارهای متفاوتی نشان می دهند، صادق اند و مجنون در حالی که مردم چند رنگ و

چند نقش بی صداقت هستند و سالم !

بیماری چند شخصیتی عارضه بسیار نادری است، در حالی که داشتن چند شخصیت در انسان های به ظاهر سالم کم یا بیش عمومیت دارد، تا حدی که اگر کسی رفتار یکنواختی داشته باشد، به صورت يك استثنا جلب نظر

می کند و همگان می گویند فلان آدم همیشه عبوس است یا همیشه خندان و یا « بی شیشه پیله ». اندکی تأمل در معنای همین تشبیه عامیانه می تواند مطلب مورد بحث ما را

روشن کند : شيله يا شلمك گياهي از گونه گندميان است كه بعد از درو شدن بارها و بارها مي رويد . پيله هم خانه كوچك امني است كه بعضي از حشرات با تنيدن تار به دور خود مي سازند تا مرحله اي از دگرديسي را كه در طي آن بي حركت و بسيار آسيب پذير هستند، در پناه آن بگذرانند . ويژگي آدم هاي بي شيله پيله اينست كه نه سماجت و سخت جاني شلمك را مي پسندند و نه پنهان كاري حشرة پيله ساز را و به اين ترتيب نبايد تعجب كرد اگر آنها درميان مردم معمولي كه اين هر دو را از ابزار ضروري براي كسب موفقيت در عرصه زندگي مي دانند، انگشت نما بشوند ! البته ما آدميان كه هنوز به ياد دوران گذشته در ذهنمان براي صفات والاي انساني

ارزش قائليم، صداقت و

يكرنگي را خوب مي دانيم و دروغگويي و تظاهر را بد، اما حقيقت تلخ اينست كه در عرصه بي رحم و پر رقابت زندگي خوبي و بدتي به حساب نمي آيند و معيار طبيعت براي سنجش هر چيزي فقط مفيد بودن ظاهري آن براي ادامه حيات است . بيشتر مردم هر وقت ضرورت ايجاب كند صفات پسنديده را براي رسيدن به امتيازهاي فردي زير پا مي گذارند و نادیده گرفتن اين واقعيت دردي را دوا نمي كند . هرکسي مي تواند با گردن افراشته و صدای بلند رفتار ریاکارانه متداول بين مردم كوچه و بازار را محكوم كند، اما اين داوري اگر خود نقابي از فريب نباشد،

ساده لوحانه است و راه به جايي نمي برد . يك رنگ بودن و نقاب بر چهره نگذاشتن فقط در ساية امنيت كامل

ممکن است يعني در شرايطي كه هر انساني با اطمينان بداند از صداقت زيان نمي بيند و با توسل به دورويي امتيازي به دست نمي آورد ...

پژوهش هاي گوناگون در دهه هاي اخير نشان داده اند كه فرضيه تكامل منحصر به ويژگي هاي جسمي نيست

و رفتار موجودات زنده هم براي سازش با شرايط محيط، تغيير مي كند . پرندگان كه براي دور كردن جانوران

مهاجم از جوجه هايشان، يك بال خودشان را آسيب ديده نشان مي دهند تا دشمن را به طمع شكار موجودي

ناتوان به دنبال خود بكشند و يا پرندگان و پستانداران بي شماري كه به هنگام رقابت با هموعانشان با منقبض كردن ماهيچه هاي كوچكي در پوست، موهاي سر و سينه را سرپا نگاه مي دارند تا بدنشان را بسيار بزرگتر از آنچه هست جلوه بدهند، در حقيقت راه « خدعه » را براي ادامه حيات برگزيده اند زيرا اگر توانايي جسمي يك موجود براي رهايي از چنگال متجاوزان كافي نباشد، راهي جز فريب دادن دشمن زورمند ندارد . نکته جالب توجه اينست

كه اين ماهيچه ها به طور غير ارادي منقبض مي شوند يعني واكنش فريب كارانه به طور

غریزی انجام می شود

و خواسته جاندار در آن نقشی ندارد .

متأسفانه باید قبول کرد که آن محیط امن که صداقت را میسر می سازد، به آسانی تحقق پذیر نیست . بشر آزمند است و از خلق روزگار را به دو گروه ظالم و مظلوم تقسیم می کند . بیشتر مردمی که در طی هزاره ها با ستم و زورگویی رو به رو بوده اند، به این نتیجه رسیده اند که باید از کوفتن بی حاصل سرشان به دیوار سخت ستم پرهیز کنند و پشت نقابی از تسلیم و کرنش پنهان شوند . البته افراد نادری هم با قامت استوار به مقابله با ظلم برخاسته اند و طبعاً نابود شده اند . بر اساس فرضیه گسترش یافته داروین، فقط تغییرات جسمی و رفتاری که برای ادامه زندگی سودمند هستند، به نسل های بعد منتقل می شوند و به این ترتیب اگر سازش ریا کارانه تداوم نمی یافت و اندیشه مقاومت و پایداری به صورت یک استثنای رو به زوال در نمی آمد، درستی فرضیه تطور مورد تردید جدی قرار می گرفت !

البته آرمان هر انسان آزاده اینست که ابزار بی اراده ای در دست روال سازش و فریب نباشد چون بشر برای بی مقدار

زیستن و به خاری مردن خلق نشده است، اما باید اعتراف کرد که در روزگار ما نشانه امیدبخشی از تحقق این آرزو

دیده نمی شود...

تا آنجا که این ماجرا به ما ایرانیان مربوط می شود، شواهد تاریخی نشان می دهند که سهم این ملت از بیدادگری

بسیار بوده است و مردم در بیشتر موارد برای مصون ماندن از ظلم، حقیقت را زیر پا گذاشته اند و آنرا در راه مصلحت فدا کرده اند و شاید با شرمساری بتوان گفت که ما « سازش » را در همه ابعادش به صورت یک هنر در آورده ایم و آنرا به کمال رسانده ایم . ما تنها ملتی هستیم که از رواج دروغ در کشورمان سند منقور وجود دارد و چون دروغ برای فراگیر شدن به زمان نیازمند است، باید بپذیریم که سابقه توسل به دروغ به عنوان شیوه زندگی،

حتی از سنگ نبشته داریوش هخامنشی هم طولانی تر است . بعد از دوران او هم جای پای ریا در نوشته های تاریخی و مدیحه سرایی شاعران پیداشت . ما به انوشیروان ساسانی که از سنگدل ترین و خونخوارترین پادشاهان ایران بوده است لقب، « عادل » داده ایم . ما

مقام قزل ارسلان ترک زورگویی عاری از تمدن را آنقدر بالا برده ایم که گفته ایم برای بوسه زدن بر رکاب مرکبش باید هفت آسمان را زیر پا گذاشت ! نمونه این تملق ها در گذشته و حال بسیار دیده می شود و البته نمی توان آنرا به عنوان وسیله ای برای کسب روزی موجه دانست چون افراد زورگو که هم دهان بین هستند و هم مستعد داشتن تشخص دروغین، این تصویرهای مبالغه آمیز را باور می کنند و در اعمال ظلم جری تر می شوند . واقعیت اینست که وقتی چاپلوسان فردی را به عرش اعلا می رسانند، نمی توان

بر او خرده گرفت که چرا خودش را مالک واقعی همه عالم می داند !
تاریخ ما متأسفانه فقط شرح حال پادشاهان و بزرگانست و اطلاع چندانی از نحوه زندگی مردم به دست

نمی دهد، اما شواهد نشان می دهند که بدگمانی و ناباوری که واکنش معمول در برابر بی حقیقتی است، از دیرباز بر روابط اجتماعی ما سایه افکنده است . اگر به ضرب المثل های فارسی توجه کنیم در می یابیم که تعداد زیادی از آنها مردم را از فرو افتادن در دام کسانی که ظاهر و باطنشان یکسان نیست، بر حذر می دارند و بدیهی است تا بلایی فراگیر نباشد، این همه هشدار در برابر آن ضرورت پیدا نمی کند .
نشانه دیگری از رسوخ بدگمانی در ذهن ها، عادت ناپسند سوگند خوردن است که نه گوینده به حرمت آن اعتقاد دارد و نه شنونده که خود فردی از این اجتماع با خصوصیات مشابه گوینده است، با شنیدن آن از صداقت طرف مقابل اطمینان حاصل می کند !

از رفتار اجتماعی ما در زمان کنونی می توان با اطمینان به این نتیجه رسید که دروغ و دورویی در این ملک سابقه طولانی دارد و داستان های عامیانه هم بازگوکننده جنگ همیشگی بین درستی و نادرستی هستند . در کنار این شواهد، در نوشته های سیاحانی هم که در سده های اخیر به ایران آمده اند، اشاره های مکرر به دوگانگی بین رفتار و کردار مردم کوچه و بازار وجود دارد و بعضی از آنها که ظاهرًا در پی تجربه های تلخ کاسه صبرشان لبریز شده است، به صراحت نوشته اند که مردم ایران چهره های گوناگون دارند و قابل اعتماد نیستند ...
بعد از این مقدمه نه چندان خوشایند این سؤال پیش می آید که آیا مردمی که با این ویژگی ها یعنی

چند شخصیتی بودن و پنهان کاری، هزار ها سال با صلح و صفای نسبی در کنار هم زیسته اند و اجتماعشان با همه فراز و نشیب ها پابرجا مانده است، ناگهان به خاطر همین خصیصه ها در معرض خطر قرار گرفته اند ؟ جواب این پرسش متأسفانه مثبت است چون در زمان ما ماهیت شخصیت های چندگانه و نقاب هایی که مردم بر چهره می گذارند و همین طور مقصد آنها به کلی فرق کرده است . در گذشته نه چندان دور، مردم خودشان را به حفظ حریم دیگران ملزم می دانستند . تظاهر کم یا بیش توأم با ریا وجود داشت، اما در جهتی بود که تا حد امکان فاصله بین قشرها را ناچیز جلوه می داد چون همه می دانستند که به هم نیازمندند . صبح با سلام به همسایگانی که همه یکدیگر را می شناختند شروع می شد و احترام به خرد و کلان هرگز از یاد نمی رفت . غیر از محل سکونت حاکم و داروغه که برای حفظ هیبت و جبروتشان تلاش می شد، بقیه خانه

ها کم یا بیش مثل هم بودند و از ظاهر آنها

نمی شد حدس زد کدام منزل متعلق به امام جماعت است یا حکیم باشی و یا صاحبان حرفه های دیگر. شاید خانه ملك التجار اندکی از ساختمان های دیگر بزرگتر بود و اتاق های بیشتری داشت. ثروت او هم حسد بعضی از مردم را بر می انگیزت، اما تلاش او، یعنی نقابی که بر چهره می گذاشت، در این جهت بود که تا حد امکان ساده زندگی کند و فاصله بین توانگری خودش و ناداری نسبی دیگران را بی اهمیت جلوه بدهد. در عین حال همه بر اساس تجربه می دانستند که او بی آنکه نامش برده شود از راه های مختلف به مستمندان کمک می کند و در گذشته هم در خشکسالی و قحطی، در انبارهای گندمش را به روی مردم گشوده بوده است. حکیم باشی به احتمال زیاد تنگ حوصله و اندکی تند خو و دیرجوش بود. طبیعت حرفه او ایجاب می کرد که مردم از او حساب ببرند تا به دستورهایش عمل کنند. نقاب تکبر را این ضرورت بر چهره طبیب قرار داده بود، اما همین وجود به ظاهر دور از دسترس و از خود راضی هرگز بیمار نیازمندی را از در نمی راند و از هرکسی دستمزدی متناسب با توانایی اش مطالبه می کرد. مکتب دار به پیروی از اعتقاد آن زمان که شرط اساسی برای درس خواندن، ترسیدن از معلم است، با ترکه و چوب و فلک در هیئت هیولا ظاهر می شد، اما از تشویق شاگردان درس خوان خودداری نمی کرد و هرگز فرزندان مردم توانگر را به خواندن «درس خصوصی» فرا نمی خواند!

این ها سه نمونه از روابط حاکم بر جامعه در زمان گذشته هستند. صاحبان حرفه های دیگر هم رفتاری غیر از

این نداشتند. مردم، شاید به علت نومیدي از دادگري حاکمان، به این نتیجه رسیده بودند که غیر از خودشان پناهی ندارند و برای رسیدن به ایمنی نسبی باید همبستگی افراد جامعه را به هر قیمتی هست، حفظ کنند. در اجتماع آنها

به علت طبیعت خاص انسان ها، چند رنگی وجود داشت، اما به طور معمول از نقاب ها برای تلطیف رابطه ها استفاده

می شد. خلق روزگار به فقر افتخار می کردند نه به توانگری و به فروتنی گرایش داشتند نه به تندخویی و عریده جویی! در عین حال اخلاق، با همه محدودیت هایی که پیش می آورد، بر ذهن مردم حاکم بود و تا حد زیادی آزمندی را مهار می کرد...

اما امروز وضع کاملاً دگرگون شده است. همه ما، در هر سن یا موقعیتی که هستیم، از صبح تا شام با دلیل یا بی دلیل از همه چیز می ترسیم چون نمی دانیم تکلیفمان به خصوص در باره آنچه می شنویم و سرنوشتمان را رقم می زند چیست! اگر این هراس غیرمنطقی به نظر می آید، به سنت «تکذیب» که معمول شده است توجه بفرمایید و ببینید چه حجمی از نوشته روزنامه ها به تکذیب مطالبی اختصاص می یابد که در روزهای قبل از طرف مسئولان

امور اعلام شده است . در این شرایط نمی شود بر کسی خرده گرفت که چرا می خواهد به هر ترتیبی هست برای خودش گوشه امنی تدارک ببیند و نقابی بر چهره بگذارد که تا حد ممکن ادامه زندگی اش را تضمین کند . این

درست همان کاری است که حشره پيله ساز و شلمك بي مقدار می کنند . اگر این ادعا که مردم خودشان را در اجتماع پر خشونت کنونی بی پناه احساس می کنند به نظرتان اغراق آمیز می آید، به این نکته توجه کنید که کودکان ما تا وقتی در محیط خانه هستند، خودشان را « من » خطاب می کنند، اما وقتی پایشان به اولین پله اجتماع یعنی دبستان می رسد فقط ضمیر جمع یعنی « ما » را به کار می برند ؟ آیا برای این تغییر به ظاهر ناچیز اما در باطن بسیار مهم دلیلی غیر از این وجود دارد که بچه ها خودشان را مجبور می بینند در پشت « جمع » پنهان شوند ؟ به عنوان دلیل دیگری بر این مدعا باید به این مطلب هم توجه کرد که این نقاب فقط در مدرسه مورد استفاده قرار می گیرد و کودکان در محیط خارج از آن هرگز خودشان را « ما » نمی نامند و بعد از گذشتن از این مرحله، وقتی همین جوانان پا به دانشگاه می گذارند یا جذب بازار کار می شوند، آنقدر به خودشان مطمئن می شوند که به عالم فردیت باز می گردند ...

همان گونه که در ابتدای این نوشته به استحضار رسید، ترس موجب می شود که

مردم برای عبور از تنگناها نقاب بر چهره بگذارند و به مقتضای مصلحت، شخصیت های گوناگونی از خود نشان بدهند . از سوی دیگر رو به رو شدن با چهره های مختلف در يك شخص، اعتماد دیگران را از بین می برد و به این ترتیب دور تسلسلی از کثرت و فساد به راه می افتد که عاقبت شوم آن دامگیر همه می شود . اعتماد که اساس همزیستی انسان هاست، در گرو اینست که مردم واقعا" همان باشند که در باطن هستند و باید قبول کنیم که این اصل در جامعه ما آسیب بسیار دیده است . اگر چنین نبود و ما به صداقت هم اطمینان داشتیم دلیلی وجود نداشت که برای انجام هر کاری

دنبال « آشنا » بگردیم تا در پشت حفاظ او به مقصدمان برسیم !

اجتماع ما متأسفانه در يك بحران عمیق و خطرناك بی اعتمادی فرو رفته است . در رفتار ما باهم حتی از آداب

اولیه شهروندی نشانی نیست . وطنمان، خواه بپذیریم یا نپذیریم هفتاد میلیون پاره شده است و هر « هموطنی » خودش را صاحب مطلق وطن به حساب می آورد . این باطن ماجراست، اما در ظاهر همه ما نقاب میهن دوستی بر چهره داریم و تصور می کنیم که دیگران این نقاب را شخصیت واقعی ما می پندارند . البته بر نویسنده این سطور کاملاً"

روشن نیست که چرا کار به اینجا رسیده است . شاید آگاهی مردم و اینکه بین گفتار و کردار دیگران تضادی آشکار می بینند، موجب شده است که فقط در پی حفظ منافع آنی خودشان باشند . اما علت هرچه باشد، چیزی از حساسیت مطلب نمی کاهد و باید تا هنوز فرصت باقیست، تحقیق کرد و فهمید علت نابسامانی چیست و چگونه باید آنرا علاج کرد .

هوشنگ دولت آبادی

آبان ماه 1384